

عبدالودود فضلی

چه دهل و چه دنگ است

(مستزاد)

دربادیه امروز چسان شور و شرنگ است
چه دهل و چه دنگ است
آواز دف و سرنا و هم طبله و چنگ است
چه دهل و چه دنگ است
آسوده گی را نیست در این بادیه جائی
میکرد صدائی
آسایش ما نیست که این دامنه تنگ است
چه دهل و چه دنگ است
مرغان چمن غلغله دارد چو هزارش
گم کرده دیارش
گوئی که همه گیچه سراز دانه ی بنگ است
چه دهل و چه دنگ است
خالی ز کتاب و ز قلم گشت معارف
بی سالک و عارف
برشانه بدیل طلب علم تفنگ است
چه دهل و چه دنگ است
از پرده ی ناقوس صدائی به طنین گشت
آهنگ غمین گشت
این صوت چسان بود در این جای درنگ است
چه دهل و چه دنگ است
آسوده نباشد سری از چشم پُر از آب
در پیچ و تب و تاب
هرچاک گریبان به خدا زخم خدنگ است
چه دهل و چه دنگ است
ماهی به سر آب چنان بی سر و سامان
حیران و پریشان
گفتا پسرم وای که در کام نهنگ است
چه دهل و چه دنگ است
از سوی دگر نعره ز چوپان بشنیدیم
از جای پریدیم
کاین رمه ی من طعمه ی گرگان و پلنگ است
چه دهل و چه دنگ است
این بادیه از جمع محبان همه خالیست

یک شهر شغالیست
خفاش و شغال و زغنش چه رنگ رنگ است
چه دهل و چه دنگ است
از عجز سواد شهرت ما غیرت دنیا است
چه خواب و چه رویاست
سازنده ی این خانه ی ما روس و فرنگ است
چه دهل و چه دنگ است
در خواب سموریم چنان بی خبر از خویش
از عقرب و از نیش
ما بی خبر از دشمن و دشمن چه ز رنگ است
چه دهل و چه دنگ است
پامال شود عزت ما در همه منوال
هر روز و مه و سال
مر نعره به دور فلک از عزت و ننگ است
چه دهل و چه دنگ است
از تفرقه ی خویش ز خود نام فروشیم
هر جا بخروشیم
این کله فروش است که بر روی تبنگ است
چه دهل و چه دنگ است
کس ناله ی بیچاره و مظلوم ننیوشند
هر چند بکوشند
هر کس به غم سیم و زر و ملاش رنگ است
چه دهل و چه دنگ است
ما بوسه زدیم دست از آن زاهد و پارسا
با دیده ی تقوا
دیدیم پلنگیست که با دلق ملنگ است
چه دهل و چه دنگ است
کو گوش که این را شنود مردم دنیا
با دیده ی بینا
اندر قفس سینه مگر پارچه ی سنگ است
چه دهل و چه دنگ است
"فضلی" مگر این شعر نوشتی به زمانه
این نیست فسانه
شاید که بگویند سرا پاش جفنگ است
چه دهل و چه دنگ است
